



## آرزویی که محقق شد قصه‌ی زندگی دو قلوها و مدیران طلایی کشور علیرضا و عباس اورنگ، از روستای فروتقه کاشمر تا مشهد و ...

همه استاد کارها، ضامن می‌خواستند. کم کم پول تو جیبی علیرضا و عباس تمام شد و مجبور شدند با آه و حسرت، خود را برای بازگشت به کاشمر آماده کنند. سوار تاکسی شدند، مقصد ترمینال بود، قدیمی‌ها به یاد دارند که در آن زمان ترمینال مسافری مشهد در انتهای نخریسی واقع شده بود. برادران اورنگ به میدان بسیج یا همان فلکه برق که رسیدند چشمشان به بارگاه حضرت رضا علیه السلام افتاد، زبان حالشان این بود که: یا امام رضا آیا مالیقت همجواری با شمارانداریم که اینگونه مانده و رانده می‌شویم؟ راننده تاکسی نگاه ملتسمانه و زمزمه این دو مسافر غریب را خواند و قصه آن شد که آن دو می‌خواستند. راننده تاکسی آنها را به همان جایی برد که از آنها ضامن می‌خواستند، آن مرد بزرگ خود را دایی علیرضا و عباس معرفی می‌کند و ضامن آنها می‌شود. این چنین بود که برادران اورنگ در جوار و همسایگی نور و رحمت سرفصل تازه‌ای از زندگی را آغاز کردند.

ادامه قصه را از زبان علیرضا می‌خوانیم:

تحصیلات ابتدایی پسند کردند و برای کار به کاشمر آمدند، با دستان خالی اما دنیا دنیا عشق و علاقه‌ی به کار. هرگاه پیچ تلویزیون کوچک سیاه و سفیدشان را باز می‌کردند و گلدسته‌های حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام را می‌دیدند، آرزو می‌کردند ای کاش شرایطی ایجاد می‌شد تا در مشهد کار و زندگی کنند، اما چون هیچ فامیل و آشنایی در مشهد نداشتند، نمی‌توانستند خانواده را مجاب نمایند تا به اقامت آنها در مشهد رضایت بدهند. ناچار شدند با یک دروغ مصلحتی پدر و مادر را خیلی محترمانه دور بزنند تا شاید چند صبحی بیشتر در مشهد بمانند و قس علیهذا. اینکه باید سیلندری را جهت تراشکاری ببرند مشهد، تنها بهانه‌ای بود که با موافقت خانواده همراه شد. سرانجام برادران اورنگ به مشهد آمدند و در مسافرخانه‌ای مستقر شدند، برنامه این بود که هم بروند زیارت و هم دنبال کار باشند، سراغ برخی از مکانیکی‌ها و صافکاری‌های شهر را گرفتند، اما یک مشکل مانع از استخدام آنها می‌شد و آن این بود که

او قائل است. ما همان قدر که از تفاوت چهره چند میلیارد انسان روی کره خاکی در شگفت هستیم، از تشابه صورت و رفتارهای آدم‌های دو قلو هم متعجبیم. اگر قضاوتی منصفانه و متفکرانه نسبت به منشاء هستی داشته باشیم، باید ایمان و نگاهمان را به آفریننده این شگفتی‌ها عمیق‌تر کنیم. علیرضا و عباس حضور ذات لایتناهی پروردگار را هر روز پیرامون زندگی خود احساس نموده و همواره شکرگزار نعمات الهی هستند. آنها معتقدند، شغل ما بندگی به درگاه خداوند است و بندگی خداوند خدمت به خلق است. دو قهرمان قصه‌ی ما در روستای فروتقه شهرستان کاشمر دیده به جهان گشودند و امروز بیشتر از همیشه به روستایی بودن خود افتخار می‌کنند. به سال‌های دور باز می‌گردیم، آن روزها که با هر طلوع آفتاب و غروب خورشید، علیرضا و عباس بزرگ و بزرگ‌تر می‌شدند، چند سالی مدرسه رفتند و دوران دبستان را گذراندند اما علاقه‌ی آن‌ها به کار در رشته‌های مکانیکی و صافکاری، مجال ادامه تحصیل را از آن‌ها گرفت و به همان

**اشاره:** واژه اورنگ در لغت نامه دهخدا و فرهنگ عمید مترادف با تخت، سریر و فرّ و شکوه تعریف شده است. این مقدمه عنوان شد تا بیشتر پی به اهمیت و همیشگی دو واژه تویوتا و اورنگ ببریم. در دو سال گذشته گروه تخصصی مدیران طلایی، گفتگوهای متعددی با کارآفرینان برتر و چهره‌های موفق داشته و زندگی‌نامه هر کدام از این عزیزان حاوی نکته‌ها و پیام‌های بسیار بوده است که می‌تواند مسیر زندگی هر مخاطبی را تغییر دهد. اما باید اعتراف کرد که قصه‌ی امروز، قصه متفاوتی است، چرا که قهرمانان قصه ما متفاوت هستند، البته نه با خود، بلکه با دیگران. علیرضا و عباس اورنگ برادران دو قلوئی هستند که ۵۱ سال است تمام دقایق زندگی را با هم، در کنار هم و برای هم زندگی کرده‌اند، با یک روح در دو کالبد. علیرضا ۴ دقیقه بزرگ‌تر از عباس است و برای همین چند دقیقه، سالهای سال است که عباس همیشه و در همه جا از برادرش با عنوان خان داداش یاد می‌کند و احترام ویژه‌ای برای

